

توطئه قتل عیسی

¹و چون عید فطیر که به فصّح معروف است نزدیک شد،² رؤسای کهنه و کاتبان مترصد می‌بودند که چگونه او را به قتل رسانند، زیرا که از قوم ترسیدند.³اما شیطان در یهودای مسمیّ به اسخریوطی که از جمله آن دوازده بود داخل گشت،⁴ و او رفته با رؤسای کهنه و سرداران سپاه گفتگو کرد که چگونه او را به ایشان تسلیم کند.⁵ایشان شاد شده، با او عهد بستند که نقدی به وی دهند.⁶و او قبول کرده، در صدد فرصتی برآمد که او را در نهانی از مردم به ایشان تسلیم کند.

شام فصّح

⁷اما چون روز فطیر که در آن می‌بایست فصّح را ذبح کنند رسید،⁸ پطرس و یوحنا را فرستاده، گفت: بروید و فصّح را بجهت ما آماده کنید تا بخوریم.⁹ به وی گفتند: در کجا می‌خواهی مهیا کنیم؟ ایشان را گفت: اینک، هنگامی که داخل شهر شوید، شخصی با سبوی آب به شما برمی‌خورد. به خانه‌ای که او درآید، از عقب وی بروید،¹¹ و به صاحب خانه گوئید: استاد تو رامی‌گوید مهمانخانه کجا است تا در آن فصّح را با شاگردان خود بخورم؟¹² او بالاخانهای بزرگ و مفروش به شما نشان خواهد داد؛ در آنجا مهیا سازید.¹³ پس رفته چنانکه به ایشان گفته بود یافتند و فصّح را آماده کردند.

¹⁴و چون وقت رسید، با دوازده رسول بنشست.¹⁵ و به ایشان گفت: اشتیاق بی‌نهایت داشتم که پیش از زحمت دیدنم، این فصّح را با شما بخورم.¹⁶ زیرا به شما می‌گویم از این دیگر نمی‌خورم تا وقتی که در ملکوت خدا تمام شود.¹⁷ پس پیالهای گرفته، شکر نمود و گفت: این را بگیرید و در میان خود تقسیم کنید.¹⁸ زیرا به شما می‌گویم که تا ملکوت خدا نیاید، از میوهٔ مَو دیگر نخواهم نوشید.¹⁹ و نان را گرفته، شکر نمود و پاره کرده، به ایشان داد و گفت: این است جسد من که برای شما داده می‌شود؛ این را به یاد من بجا آرید.²⁰ و همچنین بعد از شام پیاله را گرفت و گفت: این پیاله عهد جدید است در خون من که برای شما ریخته می‌شود.²¹ لیکن اینک، دست آن کسی که مرا تسلیم می‌کند با من در سفره است.²² زیرا که پسر انسان برحسب آنچه مقدّر است، می‌رود لیکن

Der Beschluss Jesus zu töten. Der Verrat des Judas

¹Es war aber nahe das Fest der ungesäuerten Brote, das Passa genannt wird.²Und die Hohenpriester und Schriftgelehrten trachteten danach, wie sie ihn töteten; doch sie fürchteten sich vor dem Volk.³Es fuhr aber der Satan in Judas, genannt Iskariot, der aus der Zahl der Zwölf war.⁴Und er ging hin und redete mit den Hohenpriestern und Hauptleuten, wie er ihn ihnen überantworten wollte.⁵Und sie wurden froh und versprachen ihm Geld zu geben.⁶Und er sagte zu und suchte eine Gelegenheit, wie er ihn an sie auslieferte ohne Aufsehen.

Das Abendmahl

⁷Es kam nun der Tag der ungesäuerten Brote, an dem man das Passalamm opfern musste.⁸Und er sandte Petrus und Johannes und sprach: Geht hin, bereitet uns das Passalamm, damit wir's essen.⁹Sie aber sprachen zu ihm: Wo willst du, dass wir es bereiten?¹⁰Er sprach zu ihnen: Siehe, wenn ihr hineinkommt in die Stadt, wird euch ein Mann begegnen, der trägt einen Wasserkrug; folgt ihm in das Haus, in das er hineingeht,¹¹ und sagt zu dem Hausherrn: Der Meister lässt dir sagen: Wo ist die Herberge, wo ich das Passalamm essen kann mit meinen Jüngern?¹²Und er wird euch einen großen Saal zeigen, der mit Polstern versehen ist; dort bereitet es.¹³Sie gingen hin und fanden's, wie er ihnen gesagt hatte, und bereiteten das Passalamm.

¹⁴Und als die Stunde kam, setzte er sich nieder und die zwölf Apostel mit ihm.¹⁵Und er sprach zu ihnen: Mich hat herzlich

verlangt, dieses Passalamme mit euch zu essen, bevor ich leide.¹⁶ Denn ich sage euch, dass ich hinfort nicht mehr davon essen werde, bis es erfüllt werde im Reich Gottes.¹⁷ Und er nahm den Kelch, dankte und sprach: Nehmt ihn und teilt ihn unter euch;¹⁸ denn ich sage euch: Ich werde nicht trinken von dem Gewächs des Weinstocks, bis das Reich Gottes komme.¹⁹ Und er nahm das Brot, dankte und brach's und gab's ihnen und sprach: Das ist mein Leib, der für euch gegeben wird; das tut zu meinem Gedächtnis.²⁰ Desgleichen auch den Kelch, nach dem Mahl, und sprach: Dieser Kelch ist der neue Bund in meinem Blut, das für euch vergossen wird.²¹ Doch siehe, die Hand meines Verräters ist mit mir am Tisch.²² Denn der Menschensohn geht zwar hin, wie es beschlossen ist; doch weh dem Menschen, durch den er verraten wird!²³ Und sie fingen an, sich untereinander zu fragen, wer es wohl wäre unter ihnen, der das tun würde.

Der Größte sei wie der Kleinste

²⁴ Es erhob sich auch ein Streit unter ihnen, wer unter ihnen für den Größten gehalten werden sollte.²⁵ Er aber sprach zu ihnen: Die Könige der Völker herrschen über sie, und diejenigen, die Gewalt über sie haben, lassen sich gnädige Herren nennen.²⁶ Ihr aber nicht so! Sondern der Größte unter euch soll sein wie der Jüngste, und der Vornehmste wie ein Diener.²⁷ Denn wer ist größer: Der zu Tisch sitzt oder der dient? Ist's nicht der zu Tisch sitzt? Ich aber bin unter euch wie ein Diener.²⁸ Ihr aber seid's, die ihr ausgeharrt habt bei mir in meinen Anfechtungen.²⁹ Und ich will euch das Reich vermachen, wie mir's mein Vater

وای بر آن کسی که او را تسلیم کند.²³ آنگاه از یکدیگر شروع کردند به پرسیدن که کدام یک از ایشان باشد که این کار بکند؟

مباحثه درباره بزرگی

²⁴ و در میان ایشان نزاعی نیز افتاد که کدام یک از ایشان بزرگتر می‌باشد.²⁵ آنگاه به ایشان گفت: سلاطین امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و حکام خود را ولینعمت می‌خوانند.²⁶ لیکن شما چنین مپاشید، بلکه بزرگتر از شما مثل کوچکتر باشد و پیشوا چون خادم.²⁷ زیرا کدامی بزرگتر است؟ آنکه به غذا نشیند یا آنکه خدمت کند؟ آیا نیست آنکه نشسته است؟ لیکن من در میان شما چون خادم هستم.²⁸ و شما کسانی می‌باشید که در امتحانهای من با من به سر بردید.²⁹ و من مقرر فرمود، تا در ملکوت من از خوان من بخورید و بنوشید و بر کرسیها نشسته بر دوازده سبط اسرائیل داوری کنید.

پیشگویی عیسی انکار پطرس

³¹ پس خداوند گفت: ای شمعون، ای اینک، شیطان خواست شما را چون گندم غربال کند،³² لیکن من برای تو دعا کردم تا ایمانت تلف نشود؛ و هنگامی که تو بازگشت کنی برادران خود را استوار نما.³³ به وی گفت: ای خداوند، حاضرم که با تو بروم حتی در زندان و در موت.³⁴ گفت: تو را می‌گویم، ای پطرس، امروز خروس بانگ زده باشد که سه مرتبه انکار خواهی کرد که مرا نمی‌شناسی.

³⁵ و به ایشان گفت: هنگامی که شما را بیکس و توشهدان و کفش فرستادم، به هیچ چیز محتاج شدید؟ گفتند: هیچ.³⁶ پس به ایشان گفت: لیکن الآن هر که کیسه دارد، آن را بردارد و همچنین توشهدان را و کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته، آن را بخرد.³⁷ زیرا به شما می‌گویم که این نوشته در من می‌باید به انجام رسید؛ یعنی با گناهکاران محسوب شد؛ زیرا هر چه در خصوص من است، انقضا دارد.³⁸ گفتند: ای خداوند، اینک، دو شمشیر. به ایشان گفت: کافی است.

عیسی در کوه زیتون

³⁹ و برحسب عادت بیرون شده، به کوه زیتون رفت و

vermacht hat,³⁰ dass ihr essen und trinken sollt an meinem Tisch in meinem Reich und sitzen auf Thronen und richten die zwölf Stämme Israels.

Ankündigung der Verleugnung durch Petrus

³¹Der HERR aber sprach: Simon, Simon, siehe, der Satan hat begehrt euch zu sieben wie den Weizen;³² ich aber habe für dich gebeten, dass dein Glaube nicht aufhöre. Und wenn du dich einst bekehrst, so stärke deine Brüder.³³ Er sprach aber zu ihm: HERR, ich bin bereit, mit dir ins Gefängnis und in den Tod zu gehen.³⁴ Er aber sprach: Petrus, ich sage dir: Der Hahn wird heute nicht krähen, ehe du dreimal verleugnet hast, dass du mich kennst.

³⁵Und er sprach zu ihnen: So oft ich euch ausgesandt habe ohne Beutel, ohne Tasche und ohne Schuhe, habt ihr da je Mangel gehabt? Sie sprachen: Niemals.³⁶ Da sprach er zu ihnen: Aber nun, wer einen Beutel hat, der nehme ihn, desgleichen auch eine Tasche; wer aber nichts hat, verkaufe sein Gewand und kaufe ein Schwert.³⁷ Denn ich sage euch: Es muss noch dies vollendet werden an mir, was geschrieben steht: "Er ist unter die Übeltäter gerechnet." Denn was von mir geschrieben ist, das hat ein Ziel.³⁸ Sie sprachen aber: HERR, siehe, hier sind zwei Schwerter. Er aber sprach zu ihnen: Es ist genug.

Jesus in Gethsemane

³⁹Und er ging hinaus nach seiner Gewohnheit an den Ölberg. Es folgten ihm aber auch seine Jünger.⁴⁰ Und als er dahin kam, sprach er zu ihnen: Betet, dass ihr nicht in Anfechtung fallt!⁴¹ Und er riss sich

shaگردانش از عقب او رفتند.⁴⁰ و چون به آن موضع رسید، به ایشان گفت: دعا کنید تا در امتحان نیفتید.⁴¹ و او از ایشان به مسافت پرتاپ سنگی دور شده، به زانو درآمد و دعا کرده، گفت:⁴² ای پدر، اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده تو.⁴³ و فرشته‌ای از آسمان بر او ظاهر شده، او را تقویت می‌نمود.⁴⁴ پس به مجاهده افتاده، به سعی بلیغ تر دعا کرد، چنانکه عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می‌ریخت.⁴⁵ پس از دعا برخاسته، نزد شاگردان خود آمده، ایشان را از حزن در خواب یافت.⁴⁶ به ایشان گفت: برای چه در خواب هستید؟ برخاسته، دعا کنید تا در امتحان نیفتید!

بازداشت عیسی

⁴⁷و سخن هنوز بر زبانش بود که ناگاه جمعی آمدند و یکی از آن دوازده که یهودا نام داشت بر دیگران سبقت جست، نزد عیسی آمد تا او را ببوسد.⁴⁸ و عیسی بدو گفت: ای یهودا، آیا به بوسه پسر انسان را تسلیم می‌کنی؟⁴⁹ رفقای او چون دیدند که چه می‌شود، عرض کردن: خداوند، به شمشیر بزنیم؟⁵⁰ و یکی از ایشان، غلام رئیس کهنه را زده، گوش راست او را از تن جدا کرد.⁵¹ عیسی متوجه شده گفت: تا به این بگذارید. و گوش او را لمس نموده، شفا داد.⁵² پس عیسی به رؤسای کاهنه و سرداران سپاه معبد و مشایخی که نزد او آمده بودند گفت: گویا بر دزد با شمشیرها و چوبها بیرون آمدید.⁵³ وقتی که هر روزه در هیکل با شما می‌بودم دست بر من دراز نکردید، لیکن این است ساعت شما و قدرت ظلمت. انکار پطرس

انکار پطرس

⁵⁴پس او را گرفته بردند و به سرای رئیس کهنه آوردند و پطرس از دور از عقب می‌آمد.⁵⁵ و چون در میان ایوان آتش افروخته، گردش نشسته بودند، پطرس در میان ایشان بنشست.⁵⁶ آنگاه کنیزی چون او را در روشنی آتش نشسته دید، بر او چشم دوخته، گفت: این شخص هم با او می‌بود.⁵⁷ او وی را انکار کرده، گفت: ای زن، او را نمی‌شناسم.⁵⁸ بعد از زمانی دیگری او را دیده گفت: تو از اینها هستی. پطرس گفت: ای مرد، من نیستم.⁵⁹ و چون تخمیناً یک ساعت گذشت، یکدیگر با تأکید گفت: بلاشک این شخص از رفقای او

von ihnen los, einen Steinwurf weit, und kniete nieder, betete⁴² und sprach: Vater, willst du, so nimm diesen Kelch von mir, doch nicht mein, sondern dein Wille geschehe!⁴³ Es erschien ihm aber ein Engel vom Himmel und stärkte ihn.⁴⁴ Und es geschah, als er mit dem Tode rang, da betete er heftiger. Es wurde aber sein Schweiß wie Blutstropfen, die auf die Erde fielen.⁴⁵ Und er stand auf von dem Gebet und kam zu seinen Jüngern und fand sie schlafend vor Traurigkeit⁴⁶ und sprach zu ihnen: Was schlafet ihr? Steht auf und betet, damit ihr nicht in Anfechtung fallt!

Die Gefangennahme Jesu

⁴⁷ Als er aber noch redete, siehe, da kam ein Haufen Leute; und einer von den Zwölf, genannt Judas, ging vor ihnen her und näherte sich Jesus, um ihn zu küssen.⁴⁸ Jesus aber sprach zu ihm: Judas, verrätst du den Menschensohn mit einem Kuss?⁴⁹ Als aber die um ihn sahen, was zu geschehen drohte, sprachen sie zu ihm: HERR, sollen wir mit dem Schwert dreinschlagen?⁵⁰ Und einer von ihnen schlug den Knecht des Hohenpriesters und hieb ihm sein rechtes Ohr ab.⁵¹ Jesus aber antwortete und sprach: Belasst es hierbei! Und er rührte sein Ohr an und heilte ihn.

⁵² Jesus aber sprach zu den Hohenpriestern und Hauptleuten des Tempels und den Ältesten, die gegen ihn gekommen waren: Ihr seid, wie gegen einen Räuber ausgezogen, mit Schwertern und mit Stangen.⁵³ Ich bin täglich bei euch im Tempel gewesen, und ihr habt nicht Hand an mich gelegt; aber dies ist eure Stunde und die Macht der Finsternis.

Die Verleugnung durch Petrus

است زیرا که جلیلی هم هست.⁶⁰ پطرس گفت: ای مرد، نمی‌دانم چه می‌گویی؟ در همان ساعت که این را می‌گفت، خروس بانگ زد.⁶¹ آنگاه خداوند روگردانیده، به پطرس نظر افکند. پس پطرس آن کلامی را که خداوند به وی گفته بود به‌خاطر آورد که، قبل از بانگ زدن خروس سه مرتبه مرا انکار خواهی کرد.⁶² پس پطرس بیرون رفته، زارزار بگریست.

عیسی در حضور شورا یهود

⁶³ و کسانی که عیسی را گرفته بودند، او را تازیانه زده، استهزا نمودند.⁶⁴ و چشم او را بسته طپانچه بر رویش زدند و از وی سؤال کرده، گفتند، نبوت کن! که تو را زده است؟⁶⁵ و بسیار کفر دیگر به وی گفتند.⁶⁶ و چون روز شد، اهل شورای قوم یعنی رؤسای کهنه و کاتبان فراهم آمده، در مجلس خود او را آورده، گفتند: اگر تو مسیح هستی به ما بگو. او به ایشان گفت: اگر به شما گویم مرا تصدیق نخواهید کرد.⁶⁸ و اگر از شما سؤال کنم جواب نمی‌دهید و مرا رها نمی‌کنید.⁶⁹ لیکن بعد از این پسر انسان به طرف راست قوت خدا خواهد نشست.⁷⁰ همه گفتند: پس تو پسر خدا هستی؟ او به ایشان گفت: شما می‌گویید که من هستم.⁷¹ گفتند: دیگر ما را چه حاجت به شهادت است؟ زیرا خود از زبانش شنیدیم.

⁵⁴Sie ergriffen ihn aber und führten ihn fort und brachten ihn in das Haus des Hohenpriesters. Petrus aber folgte von ferne.⁵⁵ Da zündeten sie ein Feuer an mitten im Hof und setzten sich zusammen; und Petrus setzte sich unter sie.⁵⁶ Da sah ihn eine Magd sitzen bei dem beim Feuer und sah genau auf ihn und sprach: Dieser war auch mit ihm.⁵⁷ Er aber verleugnete ihn und sprach: Frau, ich kenne ihn nicht.⁵⁸ Und nach einer kleinen Weile sah ihn ein anderer und sprach: Du bist auch einer von ihnen. Petrus aber sprach: Mensch, ich bin's nicht.⁵⁹ Und nach einer Weile, etwa einer Stunde, bekräftigte es ein anderer und sprach: Wahrlich, dieser war auch mit ihm; denn er ist ein Galiläer.⁶⁰ Petrus aber sprach: Mensch, ich weiß nicht, was du sagst. Und kurz darauf, als er noch redete, krähte der Hahn.⁶¹ Und der HERR wandte sich um und sah Petrus an. Und Petrus erinnerte sich an des HERRN Wort, wie er zu ihm gesagt hatte: Ehe der Hahn kräht, wirst du mich dreimal verleugnen.⁶² Und Petrus ging hinaus und weinte bitterlich.

Jesus vor dem Rat der Juden

⁶³Die Männer aber, die Jesus gefangen hielten, verspotteten ihn und schlugen ihn,⁶³ verdeckten ihn und schlugen ihn ins Angesicht und fragten ihn und sprachen: Weissage, wer ist's, der dich schlug?⁶⁵ Und viele andere Lästerungen redeten sie gegen ihn.

⁶⁶Und als es Tag wurde, versammelten sich die Ältesten des Volkes, die Hohenpriester und Schriftgelehrten und führten ihn hinauf vor ihren Rat⁶⁷ und sprachen: Bist du der Christus, sage es uns! Er aber

sprach zu ihnen: Sage ich's euch, so glaubt ihr's nicht;⁶⁸ frage ich aber, so antwortet ihr nicht und lasst mich doch nicht los.⁶⁹ Darum von nun an wird der Menschensohn sitzen zur rechten Hand der Kraft Gottes.⁷⁰ Da sprachen sie alle: Bist du dann Gottes Sohn? Er aber sprach zu ihnen: Ihr sagt es, denn ich bin es.⁷¹ Sie aber sprachen: Wozu benötigen wir noch ein weiteres Zeugnis? Wir haben es selbst gehört aus seinem Mund.